

چالش‌ها متوجه متدولوژی بوده، در دهه ۱۹۸۰ با چالش دیدگاه‌های پست‌مدرنیستی و فراساختارگرایی، مباحث معرفت‌شناختی بیشتر جلب توجه کرده و پس از جنگ سرد با به چالش کشیده شدن مفروضات اساسی رئالیسم مانند بازیگر اصلی آن یعنی دولت، حاکمیت، مبارزه برای قدرت، و غیره، مباحث اونتولوژیکی در کانون توجهات بوده است.

پس پرسش اصلی این است که رئالیسم تا چه اندازه در پرتو تحولات پس از جنگ سرد توان بازنمایی خود را دارد؟ فرضیه اصلی ما این است که رئالیسم به عنوان یک پارادایم مسلط در طول جنگ سرد (دستکم تا دهه ۱۹۷۰ به تعبیر برخی از محققان)، هر چند پس از جنگ سرد از تفوق افتاده ولی همچنان در بسیاری از حوزه‌ها توان بازنمایی خود به شیوه‌ای دیگر را دارد. هر چند تئوریهای مختلف مانند نظریه جامعه بین‌المللی (international society) یا تکوین‌گرایی (constructivism) سعی در گرفتن جای رئالیسم داشته‌اند، ولی حتی خود طرفداران این نظریه‌ها هم (مثل هدلی بول و وندت) در چارچوب مکتب رئالیسم به انتقاد از رئالیسم پرداخته‌اند و جوهره فکر آنها رئالیستی است. برای مثال الکساندر وندت از متنفذین تکوین‌گرایی در بحث از آناشسی نظام بین‌المللی، این مفروضه رئالیستی را زیر سؤال نمی‌برد بلکه در این چارچوب به انتقاد از رئالیسم می‌پردازد که آیا ساختار (آن‌چنان‌که رئالیست‌ها می‌گویند) موجود آناشسی است یا فرایند.

متدولوژی

به اعتقاد نگارنده تحول متدولوژیکی رئالیسم ارتباط ساختاری با حاکم شدن متدولوژی خاصی بر کل علم (انسانی و طبیعی) داشته است. رئالیسم کلاسیک در دوره حاکمیت اثبات‌گرایی (positivism) با متدولوژی علمی‌گری و ذهنی‌گرایی به رئالیسم تجربی متحول شد. این متدولوژی در عصر فرااثبات‌گرایی

در این نوشته از سه جنبه متدولوژی، ایستمولوژی، و اونتولوژی به بررسی سیر تحول رئالیسم با توجه به تغییر شرایط و محیط و بویژه تغییر ساختاری نظام بین‌المللی می‌پردازیم. این تحولات را از جنگ سرد تا پس از آن پی‌گیری کرده و تمرکز اصلی را به تجدیدنظر در رئالیسم پس از جنگ سرد اختصاص داده‌ایم. با توجه به اینکه هر مکتبی دارای متدولوژی، ایستمولوژی و اونتولوژی خاص خود است و در شناخت هر مکتبی باید به این عناصر توجه داشت، لذا به دنبال این هستیم که ببینیم تحولات این مکتب (به عنوان پارادایم مسلط در طول جنگ سرد) در هر یک از عناصر ذاتی سه‌گانه‌اش به چه صورت بوده است.

در نوشته حاضر بطور خلاصه رئالیسم را در سیمای چهار روایت رئالیسم کلاسیک، رئالیسم تجربی، رئالیسم زبانی / گفتمانی و رئالیسم انتقادی بررسی کرده‌ایم. به اعتقاد نگارنده این مکتب از بویایی لازم برخوردار بوده و همراه با تغییر شرایط محیط و با توجه به توان انتقادی مکاتب مخالف یا رهیافتهای دیگر، بر اساس شیوه «خودانتقادی» (self-criticism) به سازماندهی دوباره خود مبادرت کرده است. از همین روست که رئالیسم کلاسیک به شیوه‌ای دیگر در پاسخ‌گویی به انتقادات مهم مطرح شده از سوی مجموعه‌ای از نظریات لیبرالیستی و با توجه به تغییر شرایط و ورود مؤثر بازیگران جدید فراملی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، با آثار مهم والتس و گیلپین در دهه ۱۹۸۰ به رئالیسم ساختاری یا نورئالیسم و پس از جنگ سرد نیز به رئالیسم انتقادی تکامل یافته است. شایان ذکر است که این مکتب هر چند طی تحولات دوران جنگ سرد و بویژه پس از جنگ سرد در هر یک از عناصر اصلی مورد مطالعه (متدولوژی، ایستمولوژی و اونتولوژی) دچار تحولاتی گشته که آن را با چالش مواجه می‌سازد ولی در هر دوره این تحولات در مورد همه این اجزا به یک نسبت نبوده است. برای مثال طی تحول رئالیسم کلاسیک به رئالیسم تجربی، با انتقادات رفتارگرایی بیشتر

بازنگری در رئالیسم
پس از جنگ سرد:

متدولوژی، ایستمولوژی، اونتولوژی

شهرزاد ابراهیمی، غلام ابراهیمی

(post - positivism) با تأثیرپذیری از نظریه‌های گفتمان و پست‌مدرنیسم و فراساختارگرایی (post - structuralism) به رئالیسم زبانی / گفتمانی در بافت تاریخی‌گری و سپس بویژه با تأثیرپذیری از نظریه‌های میان‌پایه‌ای (middle - ground) مانند تکوین‌گرایی و ندت و نظریه انتقادی کولین وایت به رئالیسم انتقادی (critical realism) تکامل یافته است. متدولوژی رئالیسم کلاسیک، عقلی‌گری، استنباط و استدلال، واحدهای عام تحلیل، شیوه تاریخی و توجه اندک به ابزارها و شیوه‌های علمی و قیاسی بود. رئالیسم تجربی در اثر حاکمیت فلسفه اثبات‌گرایی، بیشتر به صورت علمی، استقرایی (inductive)، نظریه‌پردازی و قاعده‌مندی، حساسیت به اسناد و مدارک و بیشتر به صورت کمی و فنی بوده است. این شیوه از اواسط دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با حاکمیت فلسفه فراثبات‌گرایی و تاریخی‌گری هدف انتقاد فراساختارگرایی هم‌چون اشلی و واکر قرار گرفت و روش تاریخی‌گری ناشی از گفتمان به کرسی نشست. رئالیسم انتقادی از هر دو شیوه اثبات‌گرایی و فراثبات‌گرایی، قیاسی و استقرایی استفاده می‌کند و در صدد ترکیب و تلفیق آنهاست. اما با ساده‌سازی دوگانه متدولوژیکی رئالیسم، می‌توان آن را بطور کلی در تقابل متدولوژی تجربی و ضدتجربی رئالیسم مطالعه نمود. در کل، متدولوژی رئالیسم و نورئالیسم در طول جنگ سرد بیشتر تجربه‌گرایی، حاکمیت قوانین عینی و علمی کردن روابط بین‌الملل بوده است. برای مثال، مورگنتا در سیاست میان‌ملتها، یکی از اصول واقع‌گرایی سیاسی را باور به وجود قوانین عینی و مستقل از خواست و عقیده انسان در سیاست و جامعه دانسته است. تفاوت رفتارگرایی (behavioralism) با «واقع‌گرایی» نیز تنها تفاوتی روش‌شناختی بوده و رفتارگرایی صرفاً در پی علمی کردن واقع‌گرایی با استفاده از فنون کمی بوده است.^۱ همان‌طور که واسکوئز می‌گوید آنها (رفتارگرایان) در صدد جان‌شنینی پارادایم رئالیسم نشده و با اقدام به بازسازی و آزمون تئوری رئالیستی مطابق با اصول علمی فرضیه‌های اساسی رئالیسم را

پذیرفتند.^۲ ولی در دو دهه اخیر اقتدار اثبات‌گرایی در هم شکسته شده و نوعی آشفتگی نظری بر این رشته حاکم شده است. این آشفتگی به حدی است که حتی هولستی که به جریان متعارف رشته روابط بین‌الملل تعلق دارد از «رشته از هم گسیخته» سخن می‌گوید.^۳

با حاکمیت فراساختارگرایی از دهه ۱۹۸۰ به بعد، این نوع متدولوژی مورد انتقاد قرار گرفته و متد تاریخی‌گری رواج یافت. از اواخر دهه ۱۹۹۰، نظریه‌هایی در چارچوب رئالیسم انتقادی به انتقاد از افراط و تفریط هر دو شیوه تجربی و ضد تجربی (یا عینی‌گری و تاریخی‌گری) پرداخته و نظریه‌های میان‌پایه در صدد ارائه‌رهیافتی ترکیبی و تلفیقی برآمده‌اند. این شیوه را دو محقق به نامهای پاتوماکی و کولین وایت در نوشتاری با عنوان «رئالیسم بعد از عصر فراثبات‌گرایی» (after post - positivism) مطالعه کرده‌اند.

با حاکمیت فراساختارگرایی و با انتقادات اشلی و والکر و برخی از محققان دیگر که ریشه در دیدگاه‌های میشل فوکو دارد، حاکمیت اثبات‌گرایی به چالش طلبیده شد و شیوه تاریخی‌گری و غیرعینی رواج یافت. اشلی و فوکو به فرضیات نورئالیسم حمله کردند. این حمله متوجه این نکته بود که تصویری که نورئالیست‌ها از ساختار جاری سیاست‌های جهانی به دست می‌دهند نادرست است زیرا ویژگی‌های تاریخی حال حاضر را انکار می‌کند و در عوض از آن به صورت ابدی، بحث می‌کند.^۴

نظریات میان‌پایه‌ای مانند شالوده‌گرایی و تکوین‌گرایی در عصر رئالیسم انتقادی در صدد آشتی دادن دو متدولوژی مورد بحث هستند؛ تلفیق و ترکیبی از اثبات‌گرایی و فراثبات‌گرایی رئالیسم تجربی و رئالیسم زبانی / گفتمانی. از این نقطه نظر هر دو شیوه می‌تواند سودمند باشد. و حتی در برخورد با روش قیاسی (deductive) و استقرایی (inductive) نه روش قیاسی را به تنهایی کارساز می‌داند و نه روش استقرایی را بلکه علاوه بر آن به روش ابداعی retroduction متمسک می‌گردد retroduction عبارت است از حرکت از یک مفهوم

○ رئالیسم کلاسیک در پاسخگویی به انتقادات مهم مطرح شده و با توجه به تغییر شرایط و ورود مؤثر بازیگران جدید فراملی به رئالیسم ساختاری یا نورئالیسم، و پس از جنگ سرد نیز به رئالیسم انتقادی تکامل یافته است.

○ رئالیسم کلاسیک در دوره حاکمیت اثبات‌گرایی با متدولوژی علم‌باوری و ذهنی‌گرایی به رئالیسم تجربی متحوّل شد.

پدیداری به‌سوی بسط يك مدل از نوع متفاوتی از شیء، ساختار یا وضعیتی که برای پدیدار لحاظ شده پاسخگو باشد. از این نظر، يك پدیده به‌وسیله يك سطح عمیق‌تر تشریح و تبیین می‌گردد و آن سطح عمیق‌تر، خود تبدیل به پدیده جدیدی می‌شود که مستلزم تشریح و تبیین است. علم در این مسیر، به‌صورت ماریج بکنواختی از کشف و فهم، کشف بیشتر، و تجدیدنظر و امیدواری بیشتر به فهم پیش می‌رود.

وانگهی، از نظر متدولوژیکی و از جنبه سطح تحلیل، تأکید رئالیسم و بویژه نورئالیسم بر «ساختارها» (structures) مورد انتقاد قرار گرفته است. با توجه به اینکه والتس در رئالیسم ساختاری، سطح تحلیل «تصویر سوم» (third - image) را وارد نمود، لذا انتقادهای نادیده گرفتن سطح دیگر مربوط می‌گردد. اسنایدر و

جرویس معتقدند که در يك تلاش صرفه‌جویانه، (parsimonious) تئوری والتس تلاش ناقصی برای بیان علت پیچیدگی‌های نظام بین‌الملل می‌باشد. این دو محقق بر گروهی از مطالعات تأکید می‌کنند که اقتضا می‌کند برای تشریح رفتارهای بین‌المللی به عوامل دیگر پرداخته شود تا آنا‌رشی و توزیع قدرت، بویژه که آنها نیاز به آزمون نقش سیاست‌های داخلی را مورد تأکید قرار داده‌اند.

بطور کلی از نظر متدولوژیکی، شیوه پژوهش رئالیسم با عنایت به تحولات مربوط به جهانی شدن بطور عینی، و پست‌مدرنیسم بطور نظری در دوره پس از جنگ سرد نیاز به جرح و تعدیل دارد.

نوعاً شیوه مسلط در دوران جنگ سرد با توجه به ساختار آن شیوه قیاسی - استقرایی بوده است. تحولات پس از جنگ سرد ضرورت بازبینی متدولوژیکی رئالیسم را مطرح می‌سازد. در کل، این تحولات بیشتر مربوط به تغییر ساختاری نظام بین‌الملل، از حاشیه به متن آمدن برخی واحدهای حاشیه‌ای نظام بین‌الملل، جنبش زنان، زیست‌محیط‌گرایی، مسائل مربوط به هویت‌ها و تمدن‌ها، و نیز تحول معمّای قدرت جنگ سرد به‌معمّای امنیت پس از جنگ سرد و سرانجام تحول جنگ‌ها و تعارض‌ها از میان‌دولتی به درون‌دولتی و در تقاطع مرزهاست. این عوامل و تحولات دیگر سبب شده است که روش پژوهش رئالیسم به سوی نظریه‌های میان‌برد، خرده سیستمی و روایت‌های خرد در عصر فروپاشی «فراروایت‌ها» (meta narratives)، ادغام واحدهای عام تحلیل با واحدهای خرد تحلیل و نیز توجه به علوم انسانی و اجتماعی نرم‌تر (softer science) مانند انسان‌شناسی و

جرویس معتقدند که در يك تلاش صرفه‌جویانه، (parsimonious) تئوری والتس تلاش ناقصی برای بیان علت پیچیدگی‌های نظام بین‌الملل می‌باشد. این دو محقق بر گروهی از مطالعات تأکید می‌کنند که اقتضا می‌کند برای تشریح رفتارهای بین‌المللی به عوامل دیگر پرداخته شود تا آنا‌رشی و توزیع قدرت، بویژه که آنها نیاز به آزمون نقش سیاست‌های داخلی را مورد تأکید قرار داده‌اند.

در این مطالعات اجماع نظر بر این بوده است که سیاست داخلی را نمی‌توان انکار کرد. بلکه نقشی اساسی در تشریح نتایج ایفا می‌کند؛ بویژه که مطالعات اسنایدر، اوانس ژاکوبین، بوته‌نام و زکریا در این جهت بوده است. روز کرانس و استین به انبوهی از مطالعات پرداخته‌اند که نشان می‌دهد بسیار دشوار می‌توان استراتژی‌های بزرگ دولت‌ها را بدون پرداختن مفصّل به نقش عوامل داخلی تشریح کرد.

یکی از مشکلات بزرگ تصویر سوم (که والتس بسط داد) و شیوه سطح تحلیل که مفهوم‌سازی شده است این است که هر دو يك سطح مهم را که بعداً معلوم شد اهمیت زیادی دارد به غفلت می‌سپارند، یعنی «سطح تعامل»

یکی از مشکلات بزرگ تصویر سوم (که والتس بسط داد) و شیوه سطح تحلیل که مفهوم‌سازی شده است این است که هر دو يك سطح مهم را که بعداً معلوم شد اهمیت زیادی دارد به غفلت می‌سپارند، یعنی «سطح تعامل»

جامعه‌شناسی معطوف گردد. ^۶ از سوی دیگر همچنان که شیوه پژوهش رئالیسم بعد از عصر فرااثبات‌گرایی ايجاب می‌کند، روش پژوهش گذشته از قیاس و استقرائی صرف به سوی شیوه سوم یعنی retroduction نیز سوق یابد.

اپیستمولوژی

از نظر اپیستمولوژی، توجه منتقدان بیشتر به کانون بحث رئالیسم در ارتباط با درک آن از واقعیت (reality) و سپس شیوه شناخت و تبیین پدیده‌هاست. در این زمینه رئالیسم به اشکال مختلف در طول جنگ سرد و پس از جنگ سرد مورد تجدیدنظر قرار گرفته است. تحول کشف «واقعیت اساسی» در رئالیسم کلاسیک به واقعیت تجربی در رئالیسم تجربی و در مرحله بعد واقعیت زبانی / گفتمانی در رئالیسم فراتجربی و سپس به واقعیت رئالیسم انتقادی، این تجدیدنظر را نشان می‌دهد.

متدولوژی تجربه‌گرایانه «سخت» (hard) یا «علوم طبیعی» در مطالعه روابط بین‌الملل، «به علم سیاست بین‌الملل» (science of international politics) منجر شد. سخت‌گیری و دقت فکری این رهیافت می‌توانست «واقعیت اساسی» در سیاست‌های جهانی را آشکار نماید که بر پایه آن تعیین‌ها و پیش‌بینی‌ها را می‌تواند استنتاج کرد. جای شگفتی نیست که نوشته‌های مورگنتا با اشاراتی به قوانین، اصول، عینیت (objectivity) و علم همراه است. برای مثال، تعریف او از تئوری بطور صریح از علوم طبیعی اخذ شده است. از نظر وی، تئوریها را بایستی نه به عنوان اصول انتزاعی پیش‌تصوری یا مفهوم غیر مرتبط با واقعیت مورد قضاوت قرار داد بلکه از طریق هدف آنها باید درباره‌شان داوری کرد. این هدف، نظم و معنا بخشیدن به انبوهی از پدیده‌هاست که بدون آن بی‌ارتباط با یکدیگر و فهم نشدنی باقی می‌مانند. نظریه‌ها بایستی سازگار با حقایق درونی خودشان باشند. به عبارت دیگر، تئوریها بایستی «واقعیت‌مند» (factual)، مستقل و گذشته‌نگر

(retrospective) باشند. پس تئوریها باید معیار تجربی و منطقی سختی را برآورده نمایند: «آیا (نظریه) حقایق را بصورتی که خودشان را به تفسیر تئوری و امی‌گذارند، به نمایش درمی‌آورد و آیا نتایجی که تئوری به آن می‌رسد از ضرورت منطقی گزاره‌های آن نتیجه می‌گردد؟» پس مورگنتا به وضوح به وجود يك «واقعیت قابل فهم» (knowable reality) یا به اصطلاح خودش «جوهر عقلانی» (rational essence) سیاست که تئوریها می‌تواند آن را آشکار سازد، معتقد است. این، نتیجه رهیافت متدولوژیکی اثبات‌گرایی و کاربرد آن در مطالعه سیاست‌های بین‌المللی است که بعداً به مباحث اپیستمولوژیکی در دهه ۱۹۸۰ منجر شد. ^۷ با وجود این، رئالیسم سیاسی همانطور که گفته شد، کاملاً عینی‌گرا نیست. همچنان که در مبحث متدولوژی بطور ضمنی گفته شد رئالیسم کلاسیک به مسائل ذهنی و غیر عینی نیز می‌پردازد و به عکس رئالیسم تجربی - ساختاری والتس، کاملاً فن‌گرایانه نیست. از نظر معرفت‌شناختی نیز وی بطور مطلق به واقعیت عینی توجه نمی‌کند. برخلاف کتاب سیاست میان ملت‌ها، مورگنتا در آثار بعدی خود یعنی مقالات مندرج در کتاب حقیقت و قدرت و نیز انسان دانشمند در برابر سیاست قدرت، نشان می‌دهد که چگونه به نقش دانشمندان در ساختن واقعیت، تأثیر پیشفرض‌های آنها در برداشتشان از موضوع مورد مطالعه، و نسبی بودن حقیقت توجه دارد. ^۸ وی در آن آثار، برخلاف رویه حاکم بر اثبات‌گرایی، مشاهده‌گر را «عینی» و «جدا از موضوع مورد بررسی» نمی‌داند و به کنش هدفمند و تأثیر خلاق ذهن انسانی و روابط آن با شناخت جهان اجتماعی تأکید دارد. او می‌گوید «جهان فیزیکی» به شکل مضاعف مهر ذهن انسانی را بر خود دارد و به مفهومی مضاعف محصول آن است. و نیز در انسان دانشمند در برابر سیاست قدرت می‌گوید دانشمند با آشکار ساختن آنچه بر مبنای علم خود می‌بیند، مستقیماً در فرایند اجتماعی مداخله می‌کند. ^۹ این بسیار شبیه به رهیافت فراساختارگرایانی است که در مناظره سوم روابط بین‌الملل بروز نمود (و ماجلوتر به آن

○ تفاوت رفتارگرایی با واقعگرایی تنها تفاوتی روش‌شناختی است و رفتارگرایی صرفاً در پی علمی کردن واقعگرایی با استفاده از فنون کمی بوده است.

می‌پردازیم).

واقع‌گرایان ساختاری مدعی‌اند که می‌خواهند واقع‌گرایی سنتی را که به زعم آنها براساس فهم متعارف (common sense)، ذهنی‌گرایی، اتم‌گرایی و تجربه‌گرایی استوار بوده است، علمی‌تر سازند.^{۱۲}

بطور کلی از جنبه‌ی اپیستمولوژی، رئالیسم ساختاری دارای ویژگی‌های ذیل است:

۱- ناباوری به وجود یک ذهن آگاه (برخلاف پدیده‌شناسان) و باور به تداوم ساختارهای عمیق‌تر به جای تحول و دگرگونی (برخلاف تکامل‌گرایان)؛
 ۲- تکیه بر ژرف‌ساختها (deep structures) به جای روساختها یا ساختارهای ظاهری (surface structures) و تکیه بر بنیاد ذهنیت ناخودآگاه کانتی به جای ذهنیت خودآگاه دکارتی؛
 ۳- برخورداری از نگرش سیستمی، کل‌گرایانه و باور به تأثیر تعیین‌کننده ساختارها بر رفتار و عمل؛

۴- باور به تفوق مطلق کل بر اجزا: سیستم یا ساختار از استقلال کامل برخوردار است و اجزای تشکیل‌دهنده خود را برمی‌سازد. اجزا فاقد هویتی ذاتی هستند و هویت آنها معلول تمایزاتی است که از ساختار حاکم بر آنها ریشه می‌گیرند. به قول سوسور زبان فقط از تمایزات ساخته می‌شود؛

۵- باور به تفوق کامل نگرش همزمانی (نگرش ایستای ساختاری) بر نگرش در زمانی (نگرش پویای تاریخی) و به عبارت دیگر، باور به تابعیت تحول و دگرگونی از ساختارهایی ثابت و تغییرناپذیر.

بر این اساس، ویژگی‌های اثبات‌گرایی نیز که در برداشت رئالیسم تجربی ساختاری وجود دارند عبارتند از:

۱- هدف علم، شناخت واقعیتی است که بر اساس روابط ساختاری یا علی‌ثابت و معینی استوار است؛ روابطی که مستقل از ذهن انسان و دارای سازگاری درونی هستند،
 ۲- علم در پی صورت‌بندی دانش فنی است که می‌تواند پیش‌بینی، کارایی و قدرت اعمال کنترل در جهت اهداف معینی را افزایش دهد؛
 ۳- علم، دانشی است که از نظر ارزشی بی‌طرف

از نظر رئالیسم اثباتی که رئالیسم ساختاری والتس نمونه آشکار آن است، امر واقعی (real) در مفاهیم «تجربه شده» تعریف می‌گردد. این باور را می‌توان از شعار معروف جرج بارکلی (esse est percipi) به خوبی دریافت و از نظر بسیاری از فرااثبات‌گرایان در مفاهیم زبانی / گفتمانی، در این شعار جلوه‌گر می‌شود: esse est dictum esse. از این نظر آنچه می‌تواند واقعی در نظر گرفته شود همیشه دارای نشانه‌ای از برخی روابط انسانی ناشی از فلسفه بشر مدارانه (anthro pocentric) است. موجودیت به وجود تجربه شده (در رئالیسم تجربی) یا وجود «بیان شده» ("spoken") در رئالیسم زبانی / گفتمانی) گره می‌خورد. بنابراین رئالیسم زبانی - گفتمانی ادعا می‌کند که «هیچ چیزی خارج از گفتمان وجود ندارد.^{۱۰} در رجوع به بحث اپیستمولوژی رئالیسم تجربی، باید گفت که این اپیستمولوژی از هیوم نشأت گرفته است که به موجودیت واقعی خارج از ذهن انسان و تصورات انسانی مشکوک بود. از نظر هیوم، یک سلسله گمان‌ها و ایده‌ها وجود دارند که اگر تصدیق گردند می‌توانند بر اساس تجربه معتبر تلقی گردند. او ادعا می‌کرد که هیچ چیزی خارج از تجربه و تصورات فردی وجود ندارد. چون ما نمی‌توانیم هرگز بدانیم آیا یک واقعیت بیرونی وجود دارد یا نه، پس به تنها واقعیتی که می‌توانیم بطور معتبر اشاره کنیم آن چیزی است که می‌تواند تجربه شود. شک‌گرایی هیوم پایه و اصولی را ایجاد کرد که تئوریهای تجربی‌گرایی (empiricist) دانش به آن متکی هستند.^{۱۱}

رئالیسم ساختاری والتس به اندازه‌ی زیادی و خیلی بیشتر از رئالیسم مورگنتا تجربی است. والتس یک واقع‌گرای علمی است که به علایق عملی کاملاً بی‌اعتناست. والتس در نظریه سیاست بین‌الملل گرایش نظریه‌سیاسی سنتی به تفسیر فلسفی را رد می‌کند و به برداشت اثباتی علوم طبیعی گرایش دارد که نظریه را مجموعه‌ای از گزاره‌ها شامل مفروضات و قوانین تبیینی نشانگر روابط تکراری موجود بین متغیرها می‌داند.

○ از اواخر دهه ۱۹۹۰ نظریه‌هایی در چارچوب رئالیسم انتقادی به انتقاد از افراط و تفریط هر دو شیوه تجربی و ضدتجربی (یا عینی‌گری و تاریخی‌گری) پرداخته و نظریه‌های میان پایه در صدد ارائه رهیافتی ترکیبی و تلفیقی برآمده‌اند.

و خنثی است؛

۴- ملاك صدق مفاهیم و گزاره‌ها، انطباق آنها با واقعیت خارجی است؛

۵- پدیده‌های اجتماعی را هم مانند پدیده‌های طبیعی می‌توان مورد مطالعه قرار داد.

این اصول و ویژگی‌های ایستمولوژی رئالیسم تجربی، در مرحله رئالیسم زبانی / گفتمانی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با انتقادات فراساختارگرا و رهیافت انتقادی مورد تردید قرار گرفت. اکثر محققان فراساختارگرا مانند ریچارد اشلی، آلکر، واکر، رنجر، کراتوچویل، اونوف، و نندت، فرانسیس بیسر، و هاریمن در چارچوب پلورالیسم انتقادی مبارزه گفتمانی پیشروی را پیش بردند. ولی آنها در صد نیستند که رئالیسم را رد کنند، بلکه در عوض دنبال این هستند که «مجموعه‌ای از امتیازات معرفت‌شناختی رئالیسم را که به وسیله آن یک شکل از رئالیسم بر دیگر اشکال مورد مجادله تفوق می‌یابد از آن بگیرند».^{۱۳}

مطابق با دیدگاه رئالیسم زبانی / گفتمانی، «واقعیت» یک ساخته استدلالی است و وجود هستی شناختی مستقلی ندارد. از این نظر تازمانی که هیچ‌گونه واقعیت هستی شناختی خارج از فرد مشاهده‌گر وجود ندارد، سوژه و ابژه را نمی‌توان جدای از هم فرض کرد. بلکه به عبارت ساده‌تر، جدایی سوژه و ابژه که پایه و اساس اثبات‌گرایی و خردگرایی است، مردود است زیرا این جدایی تابع زبان و مجادلات استدلالی میان هویت‌های سیاسی است. در واقع این بدان معناست که علم و معرفت‌شناسی، ماهیتاً امری سیاسی است.^{۱۴}

این دسته از نویسندگان با تکیه بر مضامین تأویل شناختی مانند معانی بین‌ذهنی، دور تأویل و بازبهای زبانی کوشیده‌اند نشان دهند که زندگی اجتماعی با تفسیر در آمیخته است و علوم اجتماعی ماهیتی تفسیری دارد. آنها با تکیه بر معانی بین‌ذهنی که ساخته انسان و در نتیجه قابل تغییرند، نگرش محافظه‌کارانه و شیء‌سازانه (reifying) اثبات‌گرایان و باور آنها به وجود قانون‌مندی‌های عام و کلی در دنیای اجتماعی و روابط بین‌الملل را زیر سؤال برده‌اند.

در کل، از نظر درک واقعیت، رئالیسم زبانی / گفتمانی به رویه‌های گفتمانی تکیه می‌کند؛ گفتمان نه به معنای معمولی زبان بلکه به معنای قالب وسیع‌تری از رویه‌های اجتماعی که نحوه شناخت ما از خودمان و رفتارمان را تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، واقعیت در قالب مقوله‌های گفتمانی درک می‌شود و گفتمان است که به واقعیت معنا می‌دهد و آن را برمی‌سازد. از نظر آنها، این باز نمود گفتمانی واقعیت با روابط قدرت پیوندی ناگسستنی دارد. گفتمان هرگز بی‌طرف نیست و همواره با قدرت و اقتدار در آمیخته است. در رویکرد تبارشناسی، هیچ چیزی طبیعی و جبری و تغییرناپذیر نیست بلکه فاعل و موضوع شناسایی به گونه‌ای اجتماعی-تاریخی به وسیله رویه‌های گفتمانی ساخته می‌شوند. به همین دلیل می‌توان وضع موجود را برانداخت و طرحی نو در انداخت.^{۱۵}

جورج و کمپل بر آنند که کل تحلیل انتقادی جدید شامل چهار عنصر است: اولاً به ناسازگاری رهیافت‌های اثبات‌گرا-تجربه‌گرا برای شناخت و جامعه تأکید می‌شود. ثانیاً فرایند علمی شناخت‌سازی با نفی سرچشمه‌های بیرونی فهم زیر سؤال می‌رود. همه تلاش‌ها برای حفظ بنیانی مستقل برای جهت‌دهی و قضاوت در مورد کنش اجتماعی رد می‌شود و نیاز به مبتنی ساختن کل شناخت حیات اجتماعی بر تاریخ بشری، فرهنگ و روابط قدرت مورد تأکید قرار می‌گیرد. ثالثاً تأکید می‌گردد که واقعیت بر مبنای زبان ساخته می‌شود. رابعاً مسأله «ذهنیت» در ساختن معنا و هویت در همه اشکال آن مورد توجه قرار دارد. در حقیقت، گفتمان جدید که اشلی آن را در سنت فرجام‌شناسانه (eschatological) قرار می‌دهد، برخلاف گفتمان اثبات‌گرا که هدف شناخت علمی را فهم واقعیت عینی مستقل از ذهنیت انسانی می‌داند، در صدد نیل به شناخت فنی مفید است، شناخت به دست آمده را از نظر ارزشی بی‌طرف می‌داند، و «صدق گفتمان» خود را در «عینی بیرونی» نهفته نمی‌داند بلکه صدق عینی گفتمان را در چارچوب خود گفتمان جستجو می‌کند و بر آن است که گفتمان صدق خود را تولید می‌کند.

○ نظریات میان‌پایه‌ای
مآخذ شالوده‌گرایی و
تکوین‌گرایی در عصر
رئالیسم انتقادی در صدد
آشتی دادن اثبات‌گرایی و
فرائبات‌گرایی رئالیسم
تجربی و رئالیسم زبانی /
گفتمانی برآمده‌اند.

○ از نظر اپیستمولوژی، رئالیسم به اشکال مختلف در طول جنگ سرد و پس از آن مورد تجدیدنظر قرار گرفته است. تحول کشف «واقعیت اساسی» در رئالیسم کلاسیک به «واقعیت تجربی» در رئالیسم تجربی و در مرحله بعد «واقعیت زبانی / گفتمانی» در رئالیسم فراتجربی و سپس واقعیت رئالیسم انتقادی این تجدیدنظر را نشان می‌دهد.

همچنین، «یکی از مهمترین مباحث در عرصه معرفت‌شناختی، «عینیت» شناخت یا تناظر منطقی میان زبان علمی بیان گزاره‌ها و جهان واقعی است که با آنکا به آرای اندیشمندانی چون لودویک ویتگنشتاین، ایمره لاکاتوس، تامس کوهن و بل فایر ابند زیر سؤال رفته است. برای نمونه، ویتگنشتاین تأکید داشت که به جای آنکا به استقلال منطقی «چیزها» باید بر روابط نظام یافته میان آنها که به آنها معنای اجتماعی می‌دهد، تکیه کرد. از دید وی، سرچشمه‌ای مستقل، عینی و خارج از اندیشه و کنش انسانی برای تأیید گزاره‌ها وجود ندارد. واقعیت عینی یا استاندارد دی که ثابت و تغییرناپذیر باشد وجود ندارد که بتوان جهان گفتمان را با آن مقایسه کرد یا اندازه گرفت. پس واقعیت ساخته‌ای اجتماعی است که زبان هم از اجزای تشکیل دهنده آن است.»^{۱۶}

از نظر کوهن نیز، شناخت و واقعیت ساخته‌هایی اجتماعی هستند و نگرش مستقل از نظریه یا پارادایم به جهان امکان ندارد. علم به سمت «حقیقت» حرکت نمی‌کند و جهان می‌تواند نظریه‌های مختلفی را تحمل کند بی آنکه بتواند یکی را بر دیگری برتر دانست.^{۱۷} سرانجام، در سفرشناسی (dromology) رئالیسم، مسأله واقعیت جالب توجه است. این جنبه در برداشت پل ویریلیو (Paul Virilio) از مطالعه علم یا منطق سرعت معنا می‌یابد: اصل مبتنی بر بازنمایی مطابقت رئالیسم تا اندازه‌ای به وسیله تفوق و استیلا (زمان‌مندی) (temporality) بیش از «مکان‌مندی» در سیاست‌های جهانی به تحلیل رفته است. در دریان، همین مسئله را به صورت مشکله مکانی (فضایی) روابط بین الملل مشخص ساخته است که در چارچوب آن ژئوپولیتیک جای خود را به سیاست زمان (chronopolitics) داده است: آنیت ارتباطات، حضور همه جایی تصویر، جهان سرمایه، سرعت ویدیو گرافیک جنگ، واقعیت را بیشتر یک پدیده زودگذر، و از نظر تکنولوژیکی پدیده عارضی ساخته است. بطور خلاصه از این نظر، ماشین درموکراتیک (dromocratic)، واقعیت و وسیله بازتاب آن یعنی رئالیسم را تحت

استعمار در آورده است. این همان چیزی است که ویریلیو از آن به امپریالیسم تحول تعبیر می‌کند: «واضح است که مادر شرایط کنونی در دوره‌ای از جانشین‌سازی‌ها هستیم. نسلی از واقعیت در حال جانشین ساختن خود به جای نسلی دیگر است و هنوز راجع به این که چطور خودش را بازنگری کند، مطمئن نیست. و ما باید بفهمیم که این واقعیت بسیار مرتبط با تصورهای آن به آن (real - time) است. مسئله مسئله نشانه‌شناسی تصویر نیست.

بلکه مسئله زمان‌مندی تصویر است.»^{۱۸} و سرانجام، رئالیسم انتقادی از نظر اپیستمولوژی متفاوت با رئالیسم تجربی و زبانی / گفتمانی است. از نظر رئالیسم انتقادی، جهان نه تنها از رویدادها، امور، گمان‌ها و گفتمان‌ها بلکه از ساختارهای اساسی، قدرتها و تمایلات و انگیزه‌هایی نیز تشکیل شده است، چه از طریق تجربه (رئالیسم تجربی) یا گفتمان (رئالیسم گفتمانی) آشکار شده باشند یا نشده باشند.^{۱۹} از نظر رئالیست‌های انتقادی این واقعیت اساسی، شرایط امکان‌پذیری را برای رویدادهای واقعی و پدیده درک شده یا تجربه شده مهیا می‌سازد. از نظر رئالیست‌های انتقادی، رئالیست‌های اثبات‌گرا و نیز فرااثبات‌گرا، سطوح مختلف واقعیت (reality) را به یکی از سطوح آن تقلیل می‌دهند. از نظر رئالیسم انتقادی، خود «واقعیت اساسی» که امکان تجربه و جریان رویدادها را امکان‌پذیر می‌سازد و خودش تجربه شده و بیان شده نیست به چیزی تقلیل می‌یابد که می‌تواند تجربه شود (رئالیسم تجربی) یا به یک ابژه گفتمان (رئالیسم زبانی / گفتمانی) تبدیل می‌شود.

دوم اینکه از نظر رئالیسم انتقادی، سطوح مختلف واقعیت با یکدیگر در ارتباط اند. منظور این است که اگر چه ممکن است سطوح اساسی دارای قدرت و تمایلات معینی باشند ولی اینها همیشه ملفوف در تجربه یا حتی در ابژه درک شده یا بیان شده نیستند. برای نمونه، یک زرادخانه هسته‌ای قدرت تخریب وسیعی دارد و این قدرت بدون توجه به وجود فعلیت یافته وجود دارد. وانگهی این قدرت متکی به چیزی بیشتر از آن

است که ما بطور مستقیم تجربه می‌کنیم. مفهومی که از این موضوع طرح می‌شود مفهومی از یک جهان تشکیل یافته از اشیاء پیچیده (شامل سیستم‌ها و وضعیت‌های ساخته شده بطور پیچیده) است که به واسطه ساختارهایشان دارای قدرت‌ها، پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های معینی برای عمل کردن در شیوه‌های مشخصی هستند، ولو اینکه آن ظرفیت‌ها همیشه درک نشود. در این دیدگاه، جهان بیشتر از یک رشته و جریان بالفعل (actual) از رویدادها و تجارب یا گفتمان‌ها درباره آنها تشکیل یافته است.

ساختار - فرایند

رنالیسم و بویژه نورنالیسم بر ساختار تأکید زیادی دارد. ساختار به دولت - ملت‌ها شکل می‌دهد. ساختار باعث آناشسی نظام بین‌الملل می‌گردد و آناشسی موجب سیاست‌های قدرت می‌باشد. در طول جنگ سرد دولت‌ها اسیر ساختار نظام بین‌الملل بودند. ساختار آناشسیک نظام بین‌الملل به بسیاری از کنش‌های رفتاری بازیگران، از بازیگران کوچک گرفته تا بزرگ، در قالب الگوهای همکاری و منازعه شکل می‌داد. به عبارتی دولت‌ها اسیر ساختار بودند. با خاتمه جنگ سرد و فروپاشی ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل، اهمیت «فرایند» در مقابل «ساختار» آشکار می‌شود: به تعبیر الکساندر نندت آناشسی آن چیزی است که دولت - ملت‌ها آن را به وجود می‌آورند.^{۲۰} طبق دیدگاه تکوین‌گرایان این فرایندها هستند که آناشسی را ایجاد می‌نمایند.

تأکید سیستمیک رنالیسم و نورنالیسم باعث می‌شود که عرصه آزادی عمل واحدهای نظام دست کم گرفته شود. به اعتقاد نگارنده دولت‌هایی که می‌توانند آناشسی را ایجاد نمایند، قادرند ساختار آناشسیک را به سوی اشکال دیگر مانند منافع جمعی، حاکمیت جمعی و هویت مشترک سوق دهند. تشکیل جامعه اروپایی بعد از جنگ سرد نشان از قدرت واحدها برای مقاومت در برابر ساختار آناشسیک دارد. از سوی دیگر، امروزه در جنوب اثبات تأثیر ساختار بر رفتارها دشوار است. در جنوب تعارض‌ها بیشتر از ساختارهای اجتماعی درونی سربرمی‌آورد تا از بیرون. پس می‌توان گفت که نه ساختار به تنهایی و نه فرایند به تنهایی بلکه هر دو در تعامل با هم به صورت دورانی باعث می‌شوند که آناشسی و محیط تعارض شکل گیرد. لذا رنالیسم با توجه به چالش و نقش جدی

اونتولوژی

در این جنبه به مفروضه‌های اصلی رنالیسم - آناشسی، قدرت، منافع ملی، حاکمیت - در دوره پس از جنگ سرد می‌پردازیم. چالش فراروی این مفروضه‌ها را بطور خلاصه می‌توان به این صورت بیان نمود: تأکید محوری رنالیسم بر «ساختار» که موجب آناشسی نظام بین‌الملل است، آن را از توجه به «فرایند» یا «تعامل» بازداشته است. فرایند نیز به اندازه ساختار ممکن است آناشسی پدید آورد.

تأکید اصلی رنالیسم و نورنالیسم بر «قدرت و امنیت» این مقوله را در زمره «سیاست والا» - (high politics) قرار داده است. پس از جنگ سرد تغییر بنیادی اهداف و ساختار نظام ممکن است تلقی آن دور در زمره سیاست‌های والا با مشکل مواجه سازد. دیگر موضوع اصلی رنالیسم یعنی «منافع ملی» نیز با چالش‌هایی مواجه شده است. علیرغم اینکه در جنوب به منافع ملی در چارچوب دولت ملی (nation - state) نگرینسته می‌شود در شمال، منافع به فراتر از دولت - ملت و ستفالیایی و به سوی «منافع جمعی و اشتراکی» سوق یافته است. ولی به اعتقاد نگارنده هنوز جوهره رنالیستی به جای خود باقی است. یعنی نایل شدن به منافع جمعی مغایر با تعقیب منافع ملی نیست، بلکه دولتهای شمال به این رسیده‌اند که تعقیب مطلوب تر منافع ملی احتمالاً در سایه دستیابی به منافع جمعی مبسر است. و سرانجام در

○ مطابق دیدگاه رنالیسم
زبانی / گفتمانی،
«واقعیت» یک ساخته
استدلالی است و وجود
هستی شناختی مستقلی
ندارد و جدایی سوژه و اُبژه
که پایه و اساس
اثبات‌گرایی و خردگرایی
است مردود است زیرا این
جدایی تابع زبان و
مجادلات استدلالی میان
هویت‌های سیاسی است.

عامل فرایند در ایجاد آناشی، در دوران پس از جنگ سرد مجبور است به تعامل و فرایندها نیز توجه داشته باشد.

قدرت

رنالیسم، سیاست بین‌الملل را مبارزه برای قدرت می‌داند. و از آنجا که سیستم بین‌الملل آناشیک است لذا هر دولتی برای موازنه قدرت باید در صدد کسب و افزایش قدرت باشد. رنالیسم در این راستا به عناصر عینی قدرت، چهره فیزیکی و نظامی آن تأکید می‌ورزد. عصر هسته‌ای جنگ سرد، مسابقه تسلیحاتی دو ابرقدرت جهانی، موازنه قدرت بین دو بلوک سابق، تقسیم‌بندی مرزها در اقمار با تکیه بر زور و قدرت نظامی در آلمان، کره، ویتنام و... مؤید نظر رنالیست‌ها بوده و نشان داده که بازی سیاست در چارچوب قدرت رنالیستی جریان داشته است. اما جنگ ویتنام و ناتوانی آمریکا نشان داد که تأکید زیاد بر قدرت و چهره خشک نظامی آن، موجب غفلت از دیگر عوامل و چهره‌های قدرت و نیز عناصر مقاومت شده است. این ناتوانی باعث جایگزینی مفهوم «امنیت» و معمای امنیت به جای قدرت در دیدگاه نورنالیستی شد. بر این اساس، هر دولتی برای جلوگیری از تهدید باید به مکانیسم‌های افزایش امنیت دست یابد. ولی در رنالیسم هر واحد سیاسی برای جلوگیری از تهدید باید به تهدید با مکانیسم افزایش قدرت بپردازد. شعار آنها این بود: «اگر صلح می‌خواهی خود را برای جنگ آماده کن». ولی رنالیسم ساختاری و نظریه معمای امنیت آن نتوانست به پیش‌بینی و تحلیل و تشریح فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بپردازد.

قدرت و امنیت که در کانون مباحث رنالیسم و رنالیسم ساختاری قرار دارد، آن را در مقوله «سیاست‌های والا» قرار می‌دهد، چرا که قدرت و امنیت از اهداف اصلی دولتهاست. این مسئله بعد از جنگ سرد تا اندازه‌ای به چالش طلبیده شد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوج قدرت و امنیت نظامی و توانایی‌های مادی نشان داد که پیشبرد سیاست‌های والا (یعنی سیاست‌های امنیتی)

نمی‌تواند آنها را از تهدید مصون دارد. بلکه اهداف دیگری هم می‌توانند به عنوان اهداف اصلی و لذا جزو سیاست والا قرار گیرند و اهداف دیگر را تحت الشعاع قرار دهند. می‌توان گفت که شرایط ممکن است جای سیاست‌های والا و «سیاست‌های پایین» (low politics) را جابه‌جا نماید. تأکید اتحاد جماهیر شوروی بر امنیت و قدرت به عنوان سیاست والا، و تحت الشعاع قرار دادن اهداف اقتصادی، رفاهی و اجتماعی به عنوان سیاست پایین در عمل ناکارا گشت.

بویژه در شرایط فعلی باروند شتابزای جهانی شدن خصوصاً در شکل اقتصادی، و تقلیل قابل ملاحظه جنگ و کشمکش در سطح بین‌الملل و دورنمای صلح‌آمیز آن، روز به روز به اهداف رفاهی-اقتصادی به چشم اهداف اصلی و نیز در چارچوب سیاست والا نگریده می‌شود. این در حالی است که در کشورهای جنوب تأکید بر امنیت و قدرت در شرایط حاضر آنها را از پرداختن به نیازهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مردم تحت حکومتشان باز داشته و به تقسیم حاکمیت، تقابل هویت‌های خرد و کلان و نیز به مشکلات ملت‌سازی و دولت‌سازی منجر شده است. پس در عصر جهانی شدن امروزی، رنالیسم ناگزیر است به عوامل درونی، ساختاری و اجتماعی امنیت نیز بپردازد.

وانگهی، رنالیسم بر مرکز ثقل قدرت در دولت تأکید دارد: قدرت از بالا سرچشمه می‌گیرد و به سوی پایین سرازیر می‌شود. مطرح کردن «دولت» به عنوان کانون قدرت شاید ناشی از ارجاع آن به مکتب قدرت در آلمان و نیز تأکید هگل و هگلی‌ها به دولت به عنوان عنصر متعالی در فرایند تکامل اجتماع بشر بوده باشد. همچنان که «اوله‌ویور» می‌گوید: جنبش رمانتیک و تاریخی‌گری در میان مورخان آلمانی (که معمول به عنوان مکتب قدرت شناخته می‌شود) به سیاست‌های قدرت و مرکزیت دولت تعبیری بنیادی می‌بخشد. دولت به قوی‌ترین عنصر همراه با ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های خاص خودش تبدیل می‌گردد. در اوج تاریخی‌گری، نتیجه این نگرش

○ از نظر کوهن، شناخت و واقعیت ساخته‌هایی اجتماعی هستند و نگرش مستقل از نظریه یا پارادایم به جهان امکان ندارد. علم به سمت «حقیقت» حرکت نمی‌کند و جهان می‌تواند نظریه‌های مختلفی را تحمل کند بی‌آنکه بتوان یکی را بر دیگری برتر دانست.

سیستم بسته‌ای بود که در آن «دولت به مثابه قدرت» و «قدرت به مثابه دولت» تعریف می‌شد.^{۲۱}

نکته دیگر اینکه در دوران حاضر، تحولات شتابان فراملی و فروملی، بطور عینی تأکید بر نهادها و نرم‌ها و قواعد خاص بین‌المللی و نیز سازمان‌های بین‌المللی حکومتی و غیر حکومتی و گروه‌های جهانی مانند مجامع جهانی حقوق بشر، محیط زیست گریبان بین‌المللی، و همچنین در درون دولت‌ها، سربر آوردن جنبش‌ها و گروه‌های جدید اجتماعی در قالب هویت‌های مختلف و شکوفا شدن نسبی جامعه مدنی و ارتباط آن با جامعه مدنی جهانی و مبارزه طلبی دولت در دوران امروزی جهانی شدن نشان می‌دهد که آثار قدرت از بالا به صورت نتیجه مقاومت از پایین ظهور کرده است.^{۲۲} قدرت متکثر و منتشر در هیأت‌ها و بدنه‌های اجتماعی، ریز بدنه‌ها و نهادها و گروه‌های مختلف و در گفتمانها و خرده گفتمانها که به انسداد شکنی قدرت سنتی دولت انجامیده بر اساس نظریه پست مدرنیستی، آن را از استعلا و مرکزیت ساقط کرده است. گذشته از این پیداست که خود تصور دولت به شکل بالاترین و والاترین «اجتماع سیاسی» (political community) و «نظام سیاسی» (polity) و نقطه تعالی ظهور عینیت روح هگلی نیز توهمی بیش نبوده است و آنچه‌ان که دولت گریبان و کامیونیتاریان‌های (communitarianists) هگلی می‌گویند نمی‌تواند بوده باشد بلکه این واحد سیاسی می‌تواند به اشکال بالاتر و متعالی نیز سیر نماید.^{۲۳} اگر دایره «خود» قبیله «شهر» دولت» بتدریج راه تکامل را پیموده است چرا باید دولت را حلقه آخر و نهایی این دایره تلقی کنیم و چرا دولت نباید به دایره بزرگتر از خودش یعنی «جهان» (World) نیز کشیده شود؟ کامیونیتاریان‌های هگلی معتقدند که دولت مدرن تقریباً توانسته اصولی را برای فرد تدارک ببیند که افراد در آزادی زندگی کنند و با یکدیگر به تبادل و تعامل بپردازد. و لذا هیچ ضرورتی ندارد که دولت به فراسوی هر شکل بالاتری حرکت نماید. و از سویی، یک «کموتته جهانی» (World Community) نمی‌تواند ضروری باشد چرا که چنین چیزی قادر

نیست هیچ منبعی برای ایجاد فردیت و شخصیت در فراسوی آنچه که تقریباً در دولت ملت مدرن ایجاد شده است فراهم نماید.^{۲۴} با این حال به اعتقاد نگارنده، در عصر جهانی شدن امروزی، فرد نمی‌خواهد در زنجیر اسارت دولت باقی بماند و بیش از هر دوره‌ای این نقطه به اصطلاح تعالی روند حرکت روح عینی را به چالش طلبیده است. تلقی دولت به مثابه قدرت، بتدریج با چالش‌های جدید و انبوهی از سوی گروه‌ها و جمعیت‌های فروملی و فراملی روبرو می‌شود. دستور کار دولت‌های ماقبل مدرن و حتی مدرن دایر بر کار کردن در چارچوب قدرت دولت در عصر کنونی نشان می‌دهد که دولت نه تنها علی‌رغم آنچه که کامیونیتاریان‌های هگلی و حتی نوه‌گلی معتقدند به افراد آزادی، فردیت و شخصیت اعطا نکرده بلکه آزادی انسان را هم گرفته است و فرد هویت فردی خود را به سوی هویت جمعی کشانده و او آزادی و شخصیت خود را نه در چارچوب بسته کموتته دولت بلکه در کموتته‌های فرادولتی و فرامرزی می‌بیند.

منافع ملی

مفهوم منافع ملی به عنوان یکی دیگر از مفروضات اساسی رئالیسم پس از جنگ سرد به چالش کشیده شده است. مفروض بودن منافع ملی در رئالیسم در واقع اشاره به تعارض بیشتر و همکاری کمتر بین کشورها داشت. این مسأله را در حال حاضر با نگاهی به شمال و جنوب چنین می‌توان بیان کرد:

نخست اینکه در شمال، منافع ملی به سوی منافع جمعی سوق یافته است. البته این تعبیر به صورت اساسی مغایر با دیدگاه رئالیستی نیست. چرا که منافع ملی کشورهای شمال ایجاب می‌کند که به منافع جمعی و اشتراکی اندیشیده باشند و به تعبیر گارتی «منافع ملی به غفلت سپرده نمی‌شود بلکه به منافع ملی بلندمدت اندیشیده می‌شود».^{۲۵} لذا این تغییر و تحول فقط شکلی است و نه ماهوی. یعنی کشورهای شمال دریافته‌اند که تنها زمانی منافع ملی آنها به شکل بهتری بر آورده خواهد شد

○ تأکید محوری رئالیسم بر «ساختار» که موجب آنارشی نظام بین‌الملل است آن را از توجه به «فرایند» یا «تعامل» باز داشته است. فرایند نیز به اندازه ساختار می‌تواند آنارشی پدید آورد.

که صلح را بین خود مستقر سازند و در چارچوب منافع جمعی و همکاری اندیشیده و عمل نمایند. در این دیدگاه بر عکس دوره جنگ سرد منافع ملی حاصل جمع صفر نیست بلکه متغیر است که نه بر اساس الگوی «برنده-بازنده» (win - lose) بلکه در قالب الگوی «برنده-برنده» (win - win) قابل تشریح است.

دوم اینکه تعقیب منافع ملی بر اساس آموزه رئالیستی در جنگ سرد باعث تعارض بیشتر و همکاری کمتر می شد چرا که اصطکاک منافع شدید بود. ولی تعقیب منافع ملی در شکل جدید جمعی باعث همکاری بیشتر و تعارض کمتر شده است.

سوم اینکه، در جنوب چون الگوی اتحادیه‌ها و ائتلاف‌های زمان جنگ سرد به هم خورده است و به عبارتی از آنجا که برخلاف گذشته که کشورهای جنوب در قالب اتحاد و ائتلاف با قدرتهای بزرگ (ابر قدرتها) می توانستند سیاستهای مبتنی بر منافع ملی خود را به پیش ببرند در عصر حاضر با از دست دادن آن الگوها چنان که باید نمی توانند منافع ملی خود را پیش ببرند. به عبارتی این کشورها اکثراً به حال خود رها شده‌اند. از طرفی در مورد جنوب این آموزه سیاست قدرت مبتنی بر منافع ملی، تعارضات بین کشورهای جنوب را افزایش داده و آنها در نوعی عدم امنیت مستمر به سر می‌برند. به عبارتی الگوی آنها الگوی رئالیستی تعارض و کشمکش است. **حاکمیت**

رئالیسم در این زمینه بیشتر به قدرتهای بزرگ نظر داشته است؛ دولت‌های کوچک هیچ‌گاه از حاکمیت واقعی برخوردار نبوده‌اند. از سویی پس از جنگ سرد حاکمیت ملی به سوی حاکمیت محدود پیش رفته و کشورهای شمال، مشروعیت و دستیابی به توسعه را در گرو تعریف دیگری از حاکمیت قرار داده‌اند.

هر چند دولت-ملت‌ها هنوز بازیگران اصلی روابط بین‌الملل هستند ولی با تحت فشار قرار گرفتن حاکمیت ملی از سوی نیروهای فروملی و

فراملی و افزایش مطالعات مربوط به سازمانهای بین‌المللی، اخلاق، حقوق بشر، نرم‌ها و قواعد، رئالیسم ناچار است در کنار پذیرش دولت-ملت‌ها به عنوان بازیگران اصلی، به موضوعات جدید و بازیگران جدید نیز توجهی بیش از گذشته کند. افزایش قدرت نرم‌ها و هنجارهای بین‌المللی و تأثیر گذاری بیشتر سازمانهای بین‌المللی و سازمان‌های غیر دولتی این توجه دوباره را ضروری ساخته است.^{۲۶} در اینجا است که نظریه تکوین‌گرایان مطرح می‌شود که بر اساس آن، دولت‌ها تنها بازیگران نیستند و مجموعه دولت‌ها، گفتمانها و روابط بین‌الذاتی حاصل از تعامل آنها موجب هویت می‌شود. آنها به عقاید، اندیشه‌ها و دیدگاهها تأکید می‌کنند.

و سرانجام در این موضوع بحث فراساختارگرایان اهمیت خاصی دارد. به عنوان مثال از نظر واکر و اشلی حاکمیت، ایجادکننده مرز بوده است؛ مرزی که داخل را با نظم، اقتدار و بیرون را بدون نظم و فاقد اقتدار مشخص کرده است. در واقع این نظم داخلی وابسته به نظمی بیرون یا به عبارتی بی نظمی بیرون وابسته به نظم درون است. بطور کلی از نظر فراساختارگرایان بخصوص واکر و اشلی، روابط بین‌الملل بخشی از دوگانه‌سازی «روابط بین‌الملل» و «سیاست داخلی» است. تصویر روابط بین‌الملل به مثابه سلطه و خشونت، تکرار و آنارشی وابسته به تصویری از جامعه سیاسی ملی به مثابه نظم، پیشرفت و حل و فصل صلح‌آمیز تعارضها بوده است. «بین‌المللی» و «ملی» متضاد، متقابل و وابسته به یکدیگر هستند. از نظر واکر دو فضای سیاسی در جهان مدرن دولت‌های حاکم وجود دارد؛ یکی داخل دولت‌ها و دیگری بین دولت‌ها. این دو فضا برداشتهای متفاوتی از «زمان» ایجاد می‌کند. در داخل دولت‌ها، عدالت، قانون، آزادی و پیشرفت اجتماعی هست که توسط اقتدار حاکم ایجاد می‌شود و «زمان» تبدیل به پیشرفت شده و «تاریخ» در شکل اقدامات بزرگ انباشتی تلقی می‌گردد. در فضای بین‌المللی، زمان متفاوت با زمان فضای داخلی مطرح می‌شود؛ در این جا ایده

○ دولت‌هایی که می‌توانند آنارشی ایجاد کنند قادرند ساختار آنارشیک را به سوی اشکال دیگر مانند منافع جمعی، حاکمیت جمعی و هویت مشترک سوق دهند.

پیشرفت با تکرار جای خود را به تعویق (تعویق زمانی) پیشرفت بطور ابدی می‌دهد.

در نهایت و اگر می‌گوید که «قدرت این اصل (حاکمیت) ناشی از این جواب بسیار ظریف و اساسی به هویت سیاسی است. حاکمیت به ما می‌گوید که چه کسی هستیم و کجا قرار داریم و این جواب است که مرزی بین داخل و بیرون، بین ما و دیگران می‌کشد. این تمایز نه تنها بین داخل / بیرون، بلکه بین هویت / تمایز، خود / دیگری، خودسازی / بیگانه‌سازی، وحدت / انشعاب، و خاص‌گرایی / عام‌گرایی است. همچنان که لاک لاو می‌گوید دوگانگی‌ها مرتبط به یکدیگر در زنجیره بلندی از معادل‌ها هستند؛ داخل فرو بسته به کلی‌گرایی، وحدت، حال، هویت و خود است در حالی که بیرون فرو بسته به خاص‌گرایی، اختلاف، عدم، تمایز و دیگری است.»^{۲۷}

نتیجه‌گیری

رنالیسم در طول جنگ سرد و پس از آن در سه جنبه سازنده خود (متدولوژی، اپیستمولوژی و اوتولوژی) دچار تحولاتی گشته است که این تحول پس از جنگ سرد نمایان‌تر است بطوری که امروزه بویژه در بافت فکری اروپا، با حاکمیت هر چند جزئی تاریخی‌گری، چارچوب اثبات‌گرایی و ساختارگرایی و متن آن یعنی رنالیسم تجربی و ساختاری به چالش طلبیده شده است. ولی شایان ذکر است که در عصر فراساختارگرایی، بسیاری از رهیافت‌ها مانند رهیافت انتقادی، رنالیسم زبانی / گفتمانی، رهیافت تأویل‌گرایی و حتی مکتب تکوین‌گرایی در چارچوب فراخ‌رنالیستی این رویکرد مسلط دوران جنگ سرد را به چالش طلبیده‌اند و رنالیسم اکنون مجبور به شنیدن صداهای دیگر نیز شده است.

می‌توان گفت که روش حاکم در عصر فراساختارگرایی روش «شالوده‌شکنی» است که ریشه در مباحث فوکو و دریدا در بافت فلسفه فرانسه دارد. شالوده‌شکنی در تعبیر دریدا یک «ژست دوگانه» است و از نظر واکر شکلی از

انتقادگرایی نه به صورت رد و انکار بلکه به شکل تفکر از طریق استدلال و دوباره‌نویسی متن در شیوه‌ای جدید است. حتی در عصر بعد از فرائیبات‌گرایی یعنی از اواخر دهه ۱۹۹۰ به شکلی با مباحث پاتوماکی و وایت رنالیسم انتقادی مطرح می‌شود که بیشتر مباحث آن حول متدولوژی و اپیستمولوژی دور می‌زند. بطور خلاصه روش رنالیسم انتقادی نه قیاسی و نه استقرایی صرف بلکه retroduction است که همانطوری که گفته شد - «عبارت است از حرکت از یک مفهوم پدیداری به سوی بسط یک مدل از نوع متفاوتی از شیء، ساختار یا وضعیت که پاسخگوی پدیدار مورد نظر باشد. «از این نظر همچنان که یک پدیده به وسیله یک سطح عمیق‌تر تشریح می‌شود، خود آن سطح عمیق‌تر نیز تبدیل به پدیده جدیدی می‌شود که مستلزم تشریح و تبیین است. به دیگر سخن، همچنان که سطح عمیق‌تر آشکار شده و قابل فهم می‌گردد، ممکن است معرفتی که از این مطالعه کسب می‌کنیم باز مستلزم تجدیدنظر و اصلاح فهم خودمان از پدیده آغازین (original) باشد. علم در اینجاری ماریج بکنواختی از کشف و فهم، کشف بیشتر و تجدیدنظر و امیدواری بیشتر به فهم پیش می‌رود.

در مورد گفتگو و مباحث پارادایمها نیز رنالیسم انتقادی توجه ما را به «همپوشی آنتولوژیکی» (ontological overlap) بین تئوریه‌ها معطوف می‌کند که اگر این همپوشی وجود نداشته باشد، نمی‌توانیم به مقایسه تئوریه‌ها مبادرت کنیم. بر اساس این نظر، همچنان که گفته شد رنالیسم در عصر فروپاشی روایت‌های کلان از تفوق افتاده است. اصولاً از ویژگی‌های پست‌مدرنیستی این است که هیچ دیدگاه یا گفتمانی مسلط نیست و حقیقت صرف در نزد هیچ مکتب خاصی نیست و صداهای مختلف به گوش می‌رسد. لذا رنالیسم به صداهای دیگر نیز گوش فرامی‌دهد.

از نظر ساختار - عامل نیز معتقد است که هر دوی اینها در تعامل با یکدیگر ندو - عاملان نمی‌توانند از ساختارها جدا گردند، چون آنها در درون شرایط اجتماعی محاط شده‌اند. با انجام دادن

○ در عصر جهانی شدن، رنالیسم ناگزیر است در کنار توجه به امنیت نظامی، به عوامل درونی، ساختاری و اجتماعی امنیت نیز پردازد.

و سرانجام از نظر آنتولوژیکی نیز اجزا و مفاهیم و مفروضه‌های اساسی رئالیسم در ارتباط با آنارشی، قدرت، منافع ملی و حاکمیت با چالش‌های جدی مواجه شده است.

یادداشت‌ها

۱. وحید بزرگی، دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل، تهران، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۲۰۹.
2. John A. Vasquez **The Power of Power Politics; From Classical Realism to Neotraditionalism**, Cambridge; Cambridge University press, 1998, p. 189.
۳. حمیرا مشیرزاده، «واقع‌گرایی و سه‌منظره در روابط بین‌الملل»، مجله مطالعات حقوقی و سیاسی، ش ۱ (بهار ۱۳۷۷)، ص ۱۷۴.
4. Vasquez, **op. cit.**, p. 193.
۵. برای آشنایی بیشتر در این زمینه ر. ک. به: Lawrence Freedman, "International Security: Changing Targets", **Foreign Policy**, Spring 1998.
6. Vasquez, **op. cit.**, pp. 193-195.
7. Burchill Scott, Andrew Linklater and others, **Theories of International Relations**, St. Martin's Press, INC, 1996, pp. 73-74.
۸. مشیرزاده، پیشین، ص ۱۷۷.
۹. همان، ص ۱۷۸.
10. Heikki Patomaki and Colin Wight, "After Post - Positivism? The Promises of Critical Realism", **International Studies Quarterly**, Vol. 44, No.2 (2000), p. 219.
11. **Ibid.**, p. 219.
۱۲. ر. ک. بزرگی، پیشین، ص ۲۲۸.
13. James Der Derian, "A Reinterpretation of Realism: Genealogy, Semiology, Dromology", in J. Der Derian (ed.), **International Theory: Critical Investigations**, Macmillan Press LTD, 1995, p. 370.
۱۴. امیرمحمد حاج یوسفی، «بررسی بحرانه‌های چهارگانه در نظریه روابط بین‌الملل»، مجله سیاست خارجی، سال ۱۱، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۶)، ص ۱۰۲۵.
۱۵. بزرگی، پیشین، ص ۲۹۴.
۱۶. مشیرزاده، پیشین، صص ۱۷۴-۱۷۵.

چیزها، کارگزاران یا عاملان تغییر وضعیت امور (state of affairs) را امکان‌پذیر می‌سازند، حتی اگر عمل آنها صرفاً به بازتولید روابط اجتماعی موجود و رویه‌های وضع شده محدود گردد. براین اساس، هر عمل اجتماعی / رخداد یا پدیده تنها در صورتی امکان‌پذیر است که شرایط برای فعالیت و عمل وجود داشته باشد. کارگزاران، مقاصد آنها و دلایل این مقاصد برای علیت اجتماعی کافی نیست. اگر چه دلایل (reasons) علت کنش‌ها هستند ولی شرایط اجتماعی شرایط واقعی هم برای دلایل و هم برای کارسازی علی آنهاست. رئالیسم انتقادی، از نظر علیت نیز مدل D-N در رئالیسم تجربی را به چالش می‌طلبد. مدل D-N به نقش یک دانشمند تجربه‌گرا اشاره می‌کند که چیزی جز کشف قوانین کلی که می‌تواند به مثابه قضایای مباحث قیاسی به کار برده شود نیست. از نظر رئالیسم انتقادی لایه‌های مختلفی از جهان وجود دارد که هر یک از این لایه‌ها قادر است از نظر علی بر دیگری نفوذ کند. این لایه‌ها عبارتند از دنیا‌های علی اکولوژیکی، بیولوژیکی و دنیا‌های اجتماعی. در لایه اجتماعی، دلایل کنش‌ها یا همان هویت‌های اجتماعی در زمره عناصر قدرتمند علی جهان واقعی هستند. برای مثال جنگ سرد، به خاطر چندگانگی بازیگرانی که در یک شیوه کارساز علی در بافت دیپلماسی دولتی گسترده از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ عمل کردند خاتمه یافت. این بازیگران عبارت بودند از دولت‌ریگان، جنبش‌های صلح غربی، احزاب و حکومتها، خزانه‌های فکری شوروی، خود گورباچف، ملیت‌های مختلف شوروی و مخالفان شوروی و اروپای شرقی.

از نظر حقایق / ارزش‌ها نیز رئالیسم انتقادی معتقد است که واقعیت‌گونه‌گون شده و در عین حال همبسته است. پس حقایق (facts) صرفاً ارزش‌ها و ارزش‌ها نیز صرفاً حقایق نیستند بلکه آنها بطور متقابل در هم پیچیده‌اند. از نظر این مکتب حقایق همیشه بار ارزشی دارند (value - laden) چرا که در بُعد فراگذر (transitive) علم، حقیقت (trute) خود یک ارزش اثباتی است.

○ کشورهای شمال دریافته‌اند که تنها زمانی منافع ملی آنها به شکل بهتری برآورده خواهد شد که صلح را بین خود مستقر سازند و در چارچوب منافع جمعی و همکاری بیندیشند و عمل کنند.

○ پس از جنگ سرد،
حاکمیت ملی به سوی
حاکمیت محدود حرکت
کرده و کشورهای شمال
مشروعیت و دستیابی به
توسعه را در گرو تعریف
دیگری از حاکمیت قرار
داده‌اند.

and the Idea of World Community”, in Ken Booth & Steve Smith (eds.) **International Relations “Theory” Today**, London, Polity Press, 1995.

۲۴. در زمینه آراء و اندیشه‌های کامیونیتاریانیست‌ها ر.ک. به:

Chris Brown “**International Relations Theory**”; **New Normative Approaches**, New York and Oxford, Columbia University Press, 1992, Part 1, chs 2,3 and 4.

25. Judith Goldstein and Robert Keohane, “Ideas and Foreign Policy: An Analytical Framework”, in J. Goldstein and R. Keohane (eds.), **Ideas and Foreign Policy**, Cornell University Press, 1993, p 7.

۲۶. ر.ک. به:

Graham Gordon, **Ethics and International Relations**, Oxford, Blackwell Publishers Ltd, 1997.

27. Lene Hensen, “R. B. J Walker and International Relations: Deconstructing a Discipline”, in B.Iver Neumann and Ole Weaver (eds.), **Future of International Relations; Masters in the Making?** London and New York: Routledge, 1997, pp. 320-324.

۱۷. همان، ص ۱۷۵.

18. DerDerian, **op. cit.**

و همچنین برای آشنایی بیشتر ر.ک. به:

James DerDerian (ed.), **The Virrillio Reader**, Oxford: Basil Blackwell, 1998.

19. Patomaki and Wight, **op. cit.**, p. 221.

۲۰. برای مطالعه در این زمینه ر.ک. به:

Alexander Wendt, “Anarchy Is What States Make of It: The Social Construction of Power Politics”, in DerDerian **op. cit.** and - Palan Ronen, “A World of Their Making: An Evaluation of the Constructivist Critique in International Relations”, **Review of International Studies**, Vol. 26, No 4 (October 2000).

21. Ole Waever, “Figures of International Thought: Introducing Persons Instead of Paradigms”. in the Future of International Relations, **op. cit.** p. 8.

۲۲. در این زمینه ر.ک. به:

هیوبرت دریفوس، پل رابینو، میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۶.

۲۳. ر.ک. به:

Chris Brown, “International Political Theory

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی